

نامه های طیب نادر شاه

- ۳ -

عده کثیری از بزرگان و اعیان دولت که شاهد مجازات رضافلی میرزا بودند در بهت و حیرتی که تماشای اینگونه عملهای وحشیانه طبعاً تولید میکند، فرورفته بودند، ولی ایشان نیز خود از عذاب بی بهره نماندند و بجرم اینکه بجای فرزند پادشاه خویشان را عرضه مجازات ساختند شکنجه شدند و در همان روز پنجاه تن از ایشان را در حضور نادر بفرمان وی گلو فشردند و خفه کردند. این منظره دهشت آور در ایران خراب اتفاق افتاد. باتمام این ستمکاریها، رویهم رفته در ایران امن و آرامش حکمروا بود، راههای بزرگ باز بود، تجارت و حمل و نقل از شهری بشهر دیگر در سایه امنیت برقرار بود و بازرگانان خارجی حتی بیشتر هم مورد مراعات بودند.

پادشاه در بعضی نقاط پستهای دولتی گذاشته بود ولی کلیه آن پستها را برای رفع حوایج شخصی خود ایجاد کرده بود و مردم نه تنها از آن فایده تی نمی بردند بلکه غالباً در زحمت هم میافتادند. در ایران نادر شاه بسیار نادر اتفاق میافتد که انسان با امنیت و بی مزاحمت بوسیله اسب سواری سفر کردن تواند. اگر احياناً در راه مسافری را با مأمورین سلطنتی و یا با کسان بزرگان دولت ملاقات روی دهد و بر حسب تصادف اسب ایشان خسته و رنجور باشد اسب مسافرا بچیر میگیرند و اسب خود را در عوض به او میدهند و از اینروست که تجار ثروتمند عموماً در کاروان سوار خرم میشوند!

طهماسقبلیخان آن اموال فراوان را که از مغول گرفته بود اول در مشهد و فزوبین گذاشت. بعد از دو سال تصمیم گرفت که آنها را در قلعه محکمی که کسیرا بدانجا دسترسی نباشد بگذارد و برای این کار کلات را برگزید و آن قلعه ایست که در میان دو رشته کوههای بلند واقع است، طول این کوهها از پسانزده تا شانزده میل می باشد و موقعیت کوهها چنان است که در میانه از هم دورند و در دو نقطه نهایی بهم نزدیکند (بشکل بیضی)، و در فواصل آنها دشت حاصلخیزی است ولی هوای آنجا بسیار نا سالم است. برای ورود باین قصبه جز از دور راه گذشتن امکان نپذیرد و آن راهها را دودر کلات نام داده اند. نادر گنجینه های خود را بدان قلعه حمل کرد و از آن پس اقامت در آن محل - که بدی هوای آن مسلم است - برای او همچون بهشت مطبوع شد و در نظرش جای عیش و شادی و بهترین نقطه ممالک وسیع و جلوه می نمود. تخمین مقدار این تمولات هرگز مرا میسر نشد ولی همیشه در میدانم که پس از مرگش تمام طلا و نقره مسکوک او بشهد فرستاده شد و آن مسکوکها را در صندوقهایی گذاشته بودند که دو تا از آن صندوقها پیشت یک شتر یا یک اشتر قوی بار میشد. من آنها را در میدان عمومی بروی هم آکنده دیدم چون کوهی که ارتفاع

آن به ارتفاع قصر سلطنتی مشهد میرسید .

در آن هنگام که در «کوی چای» توقف داشتیم بناگهان شنیده شد که تقیخان حاکم فارس در شیراز رایت طفیان برافراشته است و موجب آن نیز در حقیقت عدم اعتماد او به پادشاه و بنا بر این از بیم جان خود بود . تقیخان از اعیان بزرگ مملکت بود و خانواده او یکی از قدیمترین خانوادههای ایران بشمار میرفت ، علیهذا رتبه و مقام شایسته ای داشت و طهماسب قلیخان حکومت تمام آن نواحی را که منتهی بخلیج فارس میشد با و تفویض کرده بود . این زمان ترسید که قدرت او از اندازه گذشته باشد . از یک سو در خفا صاحبمنصبی را مأمور دستگیری او نمود و از سوی دیگر برای اینکه حس تردید در او بیدار نشود هم او را حکمی سری فرستاد که صاحبمنصب مزبور را دستگیر نماید . آن هر دو بقصد یکدیگر پی بردند و در این کشمکش هریکی از ایشان فرمان پادشاهی را که بر ضد دیگری در دست داشت نشان داد و نیرنگ پادشاه بیدار گشت . تقیخان که اخلاق نادرشاه را نیک میشناخت چون جان خود را در خطر دید شیوه مایوسان را شعار خود قرارداد (کسنور مغلوب یصول علی الکلب) ، سپاهی کسلان گرد آورد و مصمم شد که حیات خود را از آن نبرد و وفات وی عصبیان او چندان بطول نکشید . شیراز محاصره شد و در مدت اندکی شهر و شهر آشوب بدست محاصران افتاد . تقیخان را با خانواده اش با صافیهان بردند و ابتدا عضو مردی را از پیکر او جدا ساختند ، پس یکی از چشمانش را بکنندند و چشم دیگرش را بجای گذاشتند که دست درازی بناموس و اهل حرم خود و بریدن سر فرزندان را ببیند و زجر بکشد . پس از این مقدمات او را بحضور شاهنشاه بردند . پادشاه از او دو سؤال کرد : یکی اینکه چرا عاصی شد ؟ دوم اینکه برای تجهیز و تهیه آن سپاه بی شمار هزینه از کجا آورد ؟ آن بدبخت بیچاره که دیگر جز مرگ هیچ انتظاری نداشت در جواب گفت : دلیل عصبان من فرمانی بود که برای گرفتاری من صادر شده بود ! اما برای تهیه مخارج سپاه از اعلیحضرت پیروی کردم یعنی مالی که لازم داشتم از تاجران و مردم توانگر بزور گرفتم . این سخن پادشاه را مؤثر واقع شد ولی چنان نمود که خشمگین بنظر نیاید پس برای تسلی خاطر او از آن سخنی ها که با او رسیده بود او را بدان قسمت از هندوستان که از طرف امپراطور مغول با و تسلیم شده بود با عنوان نایب السلطنه روانه نمود . چون این فتنه فرو نشست شورش دیگری بر پای خاست . گردنکشان ولایت شیروان بصران لکزی پیوستند ، به سلطان عثمانی نامه نوشتند و از او درخواستند که جوانی را که نامش سام میرزاست و در انقلابهای اخیر ایران بقسطنطنیه گریخته و خویشش را بصر سلطان حسین میخواند و بنا بر این پادشاهی مرا و را رسد بسوی ایران بفرستد ؛ سلطان بزرگ این درخواست را پذیرفت و سام نام با گروهی از سپاهیان عثمانی بایسران آمد و بشورشیان پیوست . همه مردم ایران نگران بودند و در امید آزادی بادل خرم شاهزاده ای را که از نژادشاهی بود و به غاصب سر راه گرفته بود آفرین میخواندند و درود میفرستادند .

(۱) در اینجا باز دو بار سلطان عثمانی را بلقب گران سینور Grand Seigneur ذکر میکنند و این لقبی است که مردم فرنگ بسلطان عثمانی میدادند .

طهماسبقلیخان^۱ نواده خود شاهرخ میرزا را یا بهترین سردارانش بعیدان او فرستاد. دولشکروبرو شدند و پس از جنگ خونینی سپاه مدعی درهم شکست و متلاشی شد. سام میرزا بدست شاهرخ میرزا گرفتار شد که بفرمان نیای خود او را از یک چشم نابینا ساخت و بینی و گوشهایش را برید و با آن حالت بسرزمین ترکانش بازپس فرستاد!

آنگاه حس انتقام، نادرشاه را بحرب ترکان برانگیخت: پس ما از «کوی چای» بدر شدیم و در ماه سپتامبر ۱۷۴۴ سپاه ایران به مرزهای ترك نزدیک شده دسته‌های بزرگ از سربازان تا بغداد و موصل پیش تاخت و ابن شهر بمحاصره درآمد. من در آن نبرد در لشکر گاه نبودم ولی گزارش رسید که طهماسبقلیخان ازین نبرد بسیار بزرگ فاتح بیرون آمد و این چهارمین و واپسین کارزار نادرشاه با ترکان بود. چندین پیروزی نام او را در میان ترکان چنان هولناک و مهیب گردانیده بود که مردم او را دپوس خان^۲ نامیدندی.

نادرشاه در نظریگانگان و دشمنان سخت مهیب بود اما کم‌تر از آن مغفور رعابای خویش نبود، باج و خراجهای گزاف که با ظلم و سختی سبعانه می‌ستاند رعیت را به آخرین پایه افلاس رسانیده بود و سرداران او با بد رفتاری مخصوص خود بدبختی و رنج مردم را افزون‌تر می نمودند.

پس از شکست سرکشان و ترکان، باصفهان شد و برخی از زمستان را در آنجا ماند، سپس از آنجا بیرون آمد و به کلات خود رفت و مالهایی که سته بود برخزان خود افزود و از آنجا بمشهد رفت و تا بهار در آن شهر زیست. بهار و قسمتی از تابستان را در زنجان و سلطانیه و سکوبولاغ^۳ گذرانید که در آنجا مراتع فراوان باشد. پس از آن راه کاشان را پیش گرفت و در ابتدای دسامبر (روزهای آخر خزان) باصفهان باز آمد و چهل و پنج روز در آنجا بماند و در آن مدت آنچه از ظلم و ستم و تعدی که بتوان تصور کرد بمردم رسید که آنهمه یا بفرمان خود او بود و اگر هم نبود مرتکب مورد هیچگونه مؤاخذه و بازخواست واقع نمیگردید. سپاهیان که در شهر و اطراف پراکنده بودند آسیب و زیان بسیار میرسانیدند. در کویها و برزنها دسته دسته سربازان غضبان در حرکت بودند که عنان گسیخته میدویدند و بضر و زور گروههای بیست تنی یا سی تنی از مردم بدبخت را که آتش حرص و طمع شان را نشانیدن نتوانسته بودند بر زمین میکشیدند. در همه جا جز فریادهای دلخراش و رقت بار که نشان وحشت و نومیدی بود شنیده نمیشد. اگر کسی از ترس و بیم از خانه خود گریختی خانه همسایه او را بتاراج دادندی، و اگر اهل دیهی هجرت گزیدندی جریمه آن را از شهری گرفتندی که آن دیه تابع آن شهر بودی. همه جا در اختلال و همه کس پریشان حال بود. شهریکه در معرض هجوم واقع شود و پس از فتح

(۱) کشیش بازن در نامه خود شاه ایران را نادراً نادر شاه میخواند و غالباً او را بنام طهماسبقلیخان (باحذف ب) یاد میکند و از قرار معلوم نادرشاه در اروپا باین اسم مشهور بوده است.

(۲) Tapouskan = (Prince à Massue) (ساوج بلاغ)^۴ Sakhou Boulak (۳)

بقهر سر بازان فاتح و گذار شده باشد آن گزندها و آن صدمه‌ها را نبیند که شهر اصفهان در این چهل و پنجروزه از نادرشاه و کسان او دید. بدگمانیهای او بنسبت ستمکار بهایش رو بافرونی میگذاشت. هر روزی روز زوال و پایان چند خانمان بود. باری نشد که من از قصر بیرون آیم و نعلش بیست و پنج و یا سی مرد را نه بینم که برخی با مرا وخفه شده بودند و برخی دیگر بدست سر بازان او کشته شده بودند.

پیش از آنکه از اصفهان بیرون آید خواست ائانه گرانهای کاخ خود را شماره کند. سجاده‌ای که از آرایشهای تخت پادشاهی بود از سه سال پیش گم شده بود. نخست به نگهبان گوهرهای سلطنتی بدگمان شد، متهم انکار کرد و چون تازیانه بسیار خورد گفت که مأموریکه پیش از او نگهبان بوده سجاده را فروخته است. پادشاه بهم برآمد و نام خریدار پرسید و گفت «کیست که جرأت خریداری ائانه قصر مرا داشته باشد؟». متهم مهلت خواست تا جستجو کند چون چند روز بگذشت به آستانه برگشت و گفت که هشت بازرگان که دوتن هندی و دوتن ارمنی و چهارتن جهود باشند سجاده را خریده اند. هر هشت تن دستگیر شدند و پس از چند استنطاق از هر یکی يك چشم بکنند آنگاه ایشان را با زنجیری گران از گردن بهم بیستند، فردای آنروز با ممدان فرمان پادشاه آتشی بس بزرگ روشن کردند و آن هشت تن را همانگونه که با زنجیر بهم متصل بودند در میان آتش بینداختند. همگان حتی دژخیمان نیز از نگرستن این عقوبت وحشیانه بهراس افتاده بودند.

این نخستین بار بود که فرمان مجازاتی از این قبیل داده شده بود ولی بسا آنهمه تقصصها و جستجوها عامل دزدی همچنان مجهول ماند.

در این هنگام هنوز سال ۱۷۴۶ مسیحی بیان نرسیده بود که من بمقام طبیب اول پادشاه ایران رسیدم. مقصود من از این نگارش نه اینست که شرح سرگذشت‌های خود را به شرح سرگذشت‌های او بیامیزم. بلکه میخواهم بنمایانم که مریایان آن هست که اعمال ایام او آخر دوران پادشاهی او را بواقع باز نمایم زیرا که بنام طبیب اول پادشاه مجبور بودم که در همه جا و در همه وقت او را همراه باشم و در هنگامی هم که مقتول شد چادر من در همسایگی چادر او جای داشت.

در آن تاریخ طهماسب قلیخان بیش از شصت سال نداشت. ولی دو سال بود که صحتش سخت مختل شده بود. او را مزاجی بود قوی و توانا، اما خستگیهای بی انقطاع سفرهای جنگی و راه نوردیهای رنج آور او را بس ضعیف کرده بود چندان که گاه بگاه خود را بیمارتر از آنکه بود می پنداشت و مخصوصاً از گرفتار شدن بمرض سخت بیم داشت. طبیبان ایرانی مورد اطمینان او نبودند و اگر راست بگویم در خور اطمینان هم نبودند. از آنجائیکه او غالباً آوازه دانش طبیبان اروپائی را شنیده بود. از آقای پرسون (۱) رئیس شرکت تجارتنی انگلستان درخواست کسه برای او یکی دوتن طبیب اروپائی بیاورد و خود برای ایشان سوده‌های بزرگ تضمین میکرد. پرسون پذیرفت

ولی کار برای او سخت دشوار گشت چه طهماسبقلیخان در رسیدن به آرزوی خود شتاب داشت و بارها از پیرسون استفسار میکرد.

در آن زمان من در اصفهان بودم و از هنگام ورود به ایران بکار طبابت دست برده بودم و اصول آنرا می آموختم ، پس بیایه ای رسیدم که علاج مرض های عادی و معمولی رامی دانستم . خدا نیز بامن بود و به معالجه ها و مداواهای من عنایت فرمودی و بخت نیز بتوفیق یافتن من همراهی کردی . چندین علاج شکفت انگیز من آوازه مرا بلند ساخته بود و اعظام و اعیان و اکابری که از دست من شفا یافته بودند از چهار سال پیش میخواستند که من در جرگه طبیبان پادشاه در آیم ولی هرگز بدین کار تن درنمیدادم .

پیرسون در قولی که بشاه داده بود مضطر شد و حیران ماند پس نظر بسوی من افکند و سودهائی که رسالت مسیحیان را از این پیش آمد بود بعرض کشیش برتر (۱) رسانید و او را از سهولتهائی که این کار برای من در راه خدمت بمذهب فراهم تواند ساخت ، آگاهی داد - آن هم در کشوری که دائما آن مذهب آماج دشنام و آزار می باشد.

آنچه پیرسون آرزو داشت همان شد و من بحضور پادشاه رسیدم . وی از من بسیار پرسشها کرد و از پاسخهای من خشنودی نمود و مقرر فرمود که فردای آنروز من با او در خلوت ملاقات بکنم و همچنین برای معاینه دقیق و تشخیص بیماری او و مشاوره با طبیبان ایرانی مرا در قصر خود مسکن داد . و نیز فرمود که پنجاه تومان (۲) نقد و یک اسب و دو استر از اصطبل ویژه او بمن بدهند و چند مستخدم بخدمت من بگمارند .

بیماری طهماسبقلیخان ، بتشخیص من ، مقدمات استسقا بود ، وی را استفراغهای پی در پی عارض شدی و هر آنچه خوردی یکساعت نگذشتی که همه را قی کردی . و این علامتها باعلتهای دیگری مانده بیوست سخت و انسداد کبد و خشکی دهن و غیر از اینها همراه بود .

چون من بیماری او را شناختم ، او علاج آن را از من خواست و سی این کار آسان نبود و مرا مجالی بیشتر بایستی تا آنکه داروهای لازم را حاضر نمایم و درمان کنم . زمستان بود ، ما در قشلاق بودیم ، من از او دوماه برای تهیه داروها مهلت خواستم چون که در پایان این مدت زمستان بسر شدی و فصل ملایم در آمدی که برای آغاز مداوا بهتر بودی (۳) ولی او بیش از ۲۵ تا سی روز مهلت نداد .

در این بین او از اصفهان بیرون شد و راست بفارس رفت و در راه ستمهای شگرفی از خود نمود . شنیده بود که شاه عباس کبیر که در شکار بسیار زبردست بوده ، در دوره پادشاهی خود از کله پاره ای از حیوانات که خود شکار کرده بود در چندین شهر مناره هائی برپا ساخته است . پس او نیز بر آن شد که بنوبت خود بنا هائی به آن نظم بسازد ولی نه از

Père Superieur - ۱

۲ - بحساب کشیش بازن در آن زمان يك تومان ارزش شصت لیره فرانسوی داشته

۳ - گاهی عبارات کشیش بازن گسیخته است و من در آن موارد با افزودن جمله ای

مطلب را بهم مربوط ساخته ام . در هر صورت این دخالت تغییری در سخن او نمی دهد .

کله حیوانات بل از کله مردمان ، و بلندی آن را خود معین کرده بود که سی یا باشد . چنین مناره‌ای را در شهر کرمان بنا نهاد ؛

هم در این شهر بود که چون مهلت من پایان رسیده بود آمدم و بدر بار پیوستم . یکی از وزیران مرا بحضور شاه برد . وی مرا نیک پذیرفت و دستور داد که دو منزل یکی برای خودم و یکی برای مستخدمانی که بخدمت من گماشته بودند مهیا سازند و فرمود که چادر من همیشه در نزدیکی حرم او باشد ، و این امتیازی است که منحصر ا طبیب محرم پادشاه را باشد .

چون فرود آمدم دارو هائی را که ساخته بودم آماده کردم . یکی از طبیبان سابق بمن گفت که در اینجا رسم دربار و اراده پادشاه چنین است که هر طبیب باید همان مقدار از داروئی را که به شاه میدهد قبل از پادشاه و در پیش چشم او بخورد . گفتم من نیز چنان کنم و پیش از شاه چند قطره از دارو بخورم ، ولی تذکار دادم که چون من نه بیمارم و نه آن مزاج توانای پادشاه را دارم خوردن دارو مرا زیان بخشد و از دارو خوردن من پادشاه را بهبود نیاید . شاه برهانهای مرا پسندیده ۲۴ یا ۲۵ روز دستور مرا بکار بست پس خود را بهتر بل کاملاً شفا یافته دید .

چون مداواهای من نتیجه نیک بخشید پادشاه مرا با لطف خود مفتخر داشت و با اینکه من بیگانه بودم نسبت بمن اطمینان پیدا کرد . پس رشک و حسد آتش کینه چهار طبیب دیگر دربار را روشن نمود . اتفاقاً يك بی احتیاطی که از شاه سرزد ایشانرا وسیله بدست داد که مگر بتوانند مرا از نظر شاه بیندازند :

روزی باقتضای حال پادشاه من او را مسهلی داده بودم ، سرمای سختی بود و باد سردی ب شدت میوزید . برفی شگرف می بارید و زمین را میپوشانید . من از او استدعا کردم که در چادر خود بماند و بیرون نرود ، ولی او که اطاعت امرهای خود را از دیگران توقع داشت هرگز خود را مطیع کسی نمیدانست و حتی اطاعت از علم نیز بر طبع او گران آمد . پس سوار شد و مدتی دراز تاختن و گردش کرد ، پیش از آنکه دوا اثر خود را ببخشد از حرکت اسب و سردی هوا و فزونی خستگی در مزاج او انقلابی پیدا شد و اندکی خون بواسیری از او رفت چنانکه بو حشت افتاد ، طبیبان مرا تهمت زدند و گفتند که من مواد زیان آوری باو خورانیده‌ام که روده‌های او را سوزانیده است . شاه از ایشان پرسید که این ماده چه باشد ؟ دیگر کسی را بارای سخن گفتن نماند و بهمین پاسخ بسنده کردند که آنکس که سم را داده است هم او تریاق آنرا می شناسد . پس مرا احضار کرد چون در آمدم با چشمانی که آتش خشم از آن می بارید مرا مینگریست و درد خود را از من دانست ولیکن باز آنرا بمن شرح داد . من بی احتیاطی او را برویش کشیدم و باو فهمانیدم که خبط کرده و خود را بهوای سرد داده است و در عین حال او را داروی مسکنی دادم که حدت روده‌هایش را آرام کرد . این کامیابی نیز بمصداق غدو شود سبب خیرا گر خدا خواهد لطف او را دوباره بسوی من معطوف گردانید و اسب گرانبهائی را که خود غالباً سوار می شد بمن بخشید . و نیز چندی بعد که یکسر بهبود یافت سیصد تومان (یعنی ۱۸۰۰۰ فرانک فرانسه) بمن داد . همچنین مرا مرده داد که در آینده سپاسگزاری خود را با بخششهای بیشتری که شایسته بزرگی او باشد بمن خواهد نمود .